



سخترانی مشہد ۹۲- لام رضا
حاج حسین خوش لہجہ

مشهد ۹۲ - امام رضا

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبد الله، السلام عليكم ورحمة
الله وبركاته، السلام على الحسين و على بن
الحسين و اولاد الحسين و اصحاب الحسين و
رحمة الله و بركاته

ما گفتیم ما چند سال است که مشهد آمدیم، یک نوار از
حضرت امام رضا نداریم. حالا من می خواهم از حضرت
امام رضا صحبت کنم، یک نوار داشته باشیم. بی
انصافی است. ما چند سال است داریم می آییم یک نوار

از امام رضا نداریم. حالا با اجازه شما می‌خواهیم در آن بالاخره حرفی دیگری هم می‌زنیم. یکی منافق است یکی مقدس است بی‌امر، این‌ها توأم به هم هستند. ببین، اشتباه نشود، نه هر مقدسی. یکی منافق است، یکی مقدس بی‌امر، این‌ها توأم به هم هستند. آن منافقی می‌کند، آن هم مقدس است در امر خودش است. اما خب ما نمی‌توانیم هر کسی را رد کنیم. مقدس هم هست که با امر هست. اما منافق، نه آن اصلاً در امر نمی‌آید. خدا هم گفته: «المنافق اشد من العذاب» شدیدترین عذاب برای منافق است. اول منافق عمرو ابابکر بودند. بعد از عمرو ابابکر بنی عباس بودند. حالا می‌خواهم به شما بگویم این مامون همین کارها را

می کرد.

حالا پدرش موسی بن جعفر را شهید کرده است، حالا می خواهد چه کار کند؟ حالا به خلافت رسیده است، می خواهد آن را کمی کم رنگ کند. من به شما بگویم در جمعیت یکی دو تا نابغه هستند. من همه را رد نمی کنم. شما هم همین سان هستید. یکی دو تا در شما نابغه می شود. مثلاً اگر بخواهید من جسارت نکنم ببین، امام صادق چند تا شاگرد دارد. یکی از آنها هشام بود. آنها همه خوب بودند نه اینکه بد باشند. آخر حرف زدن خیلی مهم است. که آدم حرفش جامعی باشد، یعنی همه را دربربگیرد، کسی را رد نکند، انشاء الله امیدوارم که ما با کمک حضرت زهرا و ائمه می خواهیم آن را جمع

کنیم. حالا هشام بود. جوانی که زیبا است و خوشگل است. امام او را احترام می کرد. می گفت شاگرد امام هستند توهین به امام می کنند. من از شما خیلی ممنون هستم. خدا می داند به قدر از زمین تا آسمان بیشتر ممنون هستم، شما منافق نیستید. شما همه تان پا شدید آمدید اینجا یک چیزی بفهمید. درست است برای حضرت زهرا آمدید، اما برای مجلس ولایت آمدید. شما خودتان باید قدردانی کنید که از این صفاتی که خدا به شما داده، شما صفات الله دارید، امام صادق می گوید: من به مجلس ولایت غبطه می خورم. ما هم به غیر از ولایت حرف دیگری نمی زنیم.

من این حرف را بزنم تا یادم نرفته است. حضرت زهرا

فقط از کسی خوشش می‌آید که حمایت از ولایت کند. در تمام این کرات عالم زهرا مسلط است. اما از کسی خوشش می‌آید که حمایت از ولایت کند. ببین، خودش حمایت از ولایت کرد. حالا که اینجوری شده است باز دست برنداشت، او می‌خواست علی را بیاورد، نشد و حالا آمده در مسجد گفت: شتری به نام خلافت برانگیختید علی بن ابی طالب وصی رسول الله را، کفواً احد را، که اصلاً احدی مثل او نیست. این کفواً احدی که من گفتم والله، زهرا درباره امیرالمؤمنین گفته است، از آن خوشش می‌آید. الحمد لله شما همه امید کمک به ولایت کنید. زهرا ی عزیز از شما خیلی خوشش می‌آید. آخر هم به آن‌ها گفت: شتری به نام خلافت برانگیختید، می‌زاید

شیرش اشک چشمتان است. اشک چشمش آن موقعی شد که خدا گفت مرتد و کافرند. مواظب باشید. من نمی‌توانم حرفم را بزنم که الان عده‌ای مثل همانها شده‌اند. کجا رفتند؟ کجا می‌روید؟ چه کسی را برانگیخته می‌کنید، بدبخت بیچاره،

پس حضرت زهرا از کسی که حمایت از ولایت کند، خوشش می‌آید. خودش تا آخر عمر ظاهری اش، مگر زهرا مرده است، اگر علی مرده است، زهرا مرده است. مگر نبود که جلوی تابوت را گرفت، چه کسی است که جلوی تابوت پدر من را گرفته است. آخر امیرالمؤمنین هم مثل حضرت زهرا شب دفن کردند. هارون آمد و این قبر را درآورد. آن‌ها آمدند رفتند شکار، آن وقت آنجا شکارها که

آنجا می رفتند حیوانات روی تپه ردشان نمی رفتند. آن وقت هارون هم هوشیار بود، گفت یک چیزی است که نمی روند. رفت پیرمردهای شهرها را خواست. گفتند می گویند اینجا قبر علی بن ابی طالب است. آن وقت درآورد، بارگاه درست کرد. آن ها با همه خباثشان یک چیزهای خوبی داشتند، اما بعضی ها اصلاً خوب ندارند. کجا می روید؟

حالا حضرت زهرا را هم شب دفن کردند. لا اله الا الله، آدم یک حرفهایی می زند بعضی ها می بینید اشتباه می کنند. حالا این می خواهد چه کار کند؟ هشام یکی بود، همه آمدند نوشتند که گفتند این نبوده است، هارون گفت من او را نکشتم. بیایید ببینید. ای رافضی

ها، رفاضه، شيعه‌ها رفاضه بودند. بياييد همه ببينيد. من انجام ندادم. اما ايشان آمد، گفت امام ما هنوز نمرده است. سراغ می‌گیرم. سلام کرد يابن رسول الله، شما به مرگ خدایي مرديد يا زهر به شما دادند؟ گفت: زهراً، زهراً. کجا مرده است؟ همچين کرد زهراً زهراً گفت: حرکت کنید. حرکت دادند. چهارتا بار بر دارند می‌برند. اين‌ها رفتند سليمان از طرف هارون بود. دو تا قبرستان بود. يک قبرستان اغنياء بود، يکی هم قبرستان فقرا. فقرا را مثلاً چیزی نمی‌گیرند. دید دارند می‌برند در قبرستان اغنيا. بالای قصرش بود گفت چه کسی را می‌برند آنجا؟ رفتند گفتند موسی بن جعفر است. آن‌ها را کنار زد و آمد در بازار و گفت امام الرفاضه و بازار را بستند و

با تشریفات خیلی مهم دفن کردند. از این طرف هم برای هارون نوشت، هارون تو می خواستی که این ها را چیز کنی، که این گفت زهراً، زهراً، من می خواهم بگویم که شما ایشان را دوست دارید. من این کار را کردم. یک انعام هم به سلیمان داد.

حالا مامون می خواهد چه کار کند؟ می خواهد این را رفع کند. این منافق است دیگر. حالا روانه کرد پی حضرت رضا. آن وقت هم من به شما بگویم، اینجا این که الان هست این بقعه هارونی است که الان اینجا هست، این را مامون برای پدرش ساخته است. خیلی احترام کرد. تا حتی نوشتند شترش اگر می خواهد بایستد و علف بخورد، شما کاری نداشته باشید. با احترام حضرت را

وارد کرد. آن زمان علماء آمدند پیشواز حضرت رضا، اما قمی ها نرفتند پیشواز حضرت معصومه. خدا می داند جگر من خون است. نمی توانم بگویم، چه کار کنم؟ من بدبخت هستم. نرفتند. من بچه بودم رفتم دیدم اینجا حضرت یک خانه داشت، یک اتاق آنجا داشت و یک درخت انجیر هم آنجا بود. آن وقت ستیه هم که می گویند آنجا مسجد بود ایشان می رفت آنجا نماز می خواند. اصلاً تاریخ نگذاشتند روی حضرت معصومه. تاریخ ندارد. آقای تولیت خدا رحمتش کند، یک میلیون داد به یک نفر رفت قاهره، رفت کتابخانه مصر پیدا نکردند. فوت حضرت معصومه را این ها درست کردند. این ها می خواستند روی حضرت زهرا هم بگذارند آنها

اجازه ندادند.

حالا وارد کرد و حاج شیخ عباس می گفت عالم ترین تمام بنی عباس، مامون است. علماء را جمع کرد و گفت: بدانید که من می خواهم خلافت را به ایشان بدهم. آخر، یک روز شاه آبادی گفت تو می گویی کسی نباشد، گفتم باشد، با امر باشد. ما نمی گوییم مملکت کسی نداشته باشد، با امر باشد. شاه آبادی یک وقت آنجا می آمد. حالا رفته دفتر آقای اردبیلی است. ایشان گفت اگر خدا به تو داده که نمی توانی به من بدهی، اگر هم خدا به تو نداده، زمین بگذار. در گوشش گفت: ولی عهدی را قبول کن وگرنه تو را می کشم. حالا دارد حرف می زند، در گوشی هم دارد. امام رضا دید او را می کشند.

گفت: من قبول می‌کنم به اینکه من کسی را وصل و قطع نمی‌کنم. این بعد از چند وقت اطلاع به مدینه رسید، سیدها راه شدند که امام رضا ولی عهد است به این‌ها کار بدهد. این‌ها را حاکم کند. بالاخره این‌ها راهی توس شدند. همین سان که می‌آمدند خبر رسید که امام رضا را زهر دادند. امام رضا در ظاهر از دنیا رفت، دستور داد این‌ها را بگیرید. همین که می‌خواست امام رضا را ولیعهد کند. گفت این‌ها را بگیرید.

این امام زاده‌ها که می‌بینید در بیابانها هستند از ترس این‌ها، مامور مامون رفتند. آن امام زاده کله کوه رفته است. یک امام زاده دارید که در شهر باشد؟ تمام این‌ها رفتند آنجا. اگر هم الان یک امام زاده در شهر است،

جنازه او را آوردند. ببین، این‌ها وقتی می‌خواستند از دنیا بروند می‌گفتند من اولاد موسی بن جعفر هستم، خودشان را معرفی می‌کردند.

اینقدر که می‌گویم دنبال مردم نروید دنبال خوبها هم نروید. خوبها هم بد هستند، کدام خوبها تا آخر رساندند؟ به من بگویید. آن خوبش آنقدر جمع کرد چندین میلیارد پول جمع کرده بود. به من یک چیز جزئی که می‌آورند بدهند، آن چند وقتها یکی هزار تومان آورده به ما بدهد. الان یک چیز که می‌دهند من که شب خوابم نمی‌برد، فوراً ردش می‌کنم. زخم هم می‌گوید هوای پدر را داشته باشید، اگر یک چیزی به پدر بدهند، دیگر صبح نیست. حالا این کار را کرده وقتی می‌خواست مهمانی

بکند، همان موقع هم که مهمانی می کرد می خواست امام رضا را قدری زننده اش کند.

یک نفر بود دلک بود. این دلکها یک کارهایی می توانستند بکنند. یکی داشتیم جو را به دیوار راست می کرد. یک چیزهایی می خوانند، یک کارهایی دارند. دلک تا امام رضا رفت لقمه بردارد پرید. دوباره پرید، گفت آرام. به او گفت آرام، نکرد. دید دو تا شیر گذاشته بود که تا می آیند اینها ابهت این شیرها را ببینند، گفت: شیرها این را بخورید. اینها دو تا شیر شدند و این را خوردند و یک لکه هم زمین نریخت. اشاره کردند که مامون را هم بخوریم؟ امام فرمود نه. حالا این باید باشد. شما چه می گوئید؟ کجا می روید؟ این یعنی امام.

أف بر بعضی‌ها، که ابابکرو عمر را خلیفه دانستند. دنیا چه خبر است؟

حالا حضرت از دنیا رفته. اباصلت غلام حضرت بود. گفت اباصلت کسی نیاید در را ببند. هر کس آمد او را رد کن. حالا بعضی از علماء می‌گویند امام رضا غریب بود و کسی نمی‌رفت. این‌ها اگر حرف نزنند بهتر است. همان حرفهای بی خود بزنید بس است. چه کار به ولایت داری تو آخوند؟ امام رضا حسابش را کرد اگر بدانند امام رضا را شهید کردند، مردم خون‌ریزی خیلی می‌شود. به اباصلت گفت در را بر روی کسی باز نکن. یک دفعه کسی در را زد. گفت: اباصلت این مامون است. حالا به او بگو بیایید تو. آمد و بنا کرد گریه کردن. گفت: یابن

عم، می ترسم مردم به من تهمت بزنند. خواهش می کنم شما رفع این را بکنید که مبادا به من تهمت بزنند. فقط یک حرف به او زد. گفت: مامون با بچه من این کار را نکن. مبادا با بچه ام این کار را بکنی. مبادا با جوانم جواد الائمه این کار را بکنی. به او همین حرف را زد.

حالا جنازه را حرکت دادند. حالا مردیکه ببین چه کرده؟ گل زده، پابرهنه شده است، یابن عم، یابن عم می کند. این است که امام صادق فرمود: بنی عباس از بنی امیه برای ما بدتر بودند. آن ها قلدر بودند که جد ما را کشتند. این ها این کارها را اینجوری می کردند. یک هفته سر قبر امام رضا نشست و گریه کرد. تا گفتند خلیفه دارد

مملکت به هم می خورد. پا شو بیا. آمد. این دارد چه کار می کند. حالا هنوز که منافقی اش تمام نشده است، حالا می خواهد چه کار کند؟ می خواهد پایین پای پدرش دفنش کند. خدا هم خوب کاری کرد. تا یک ذره کردند یک برق اتصال شد و ترسید و آمد بالای سر هارون دفنش کرد. که یک قدری می بینید جا تنگ است، این است که بالای سر پدرش حضرت را به خاک سپرد.

پس من دو تا حرف به شما زدم، گفتم ولایت، عدالت، سخاوت دنبال خلق هم نروید، گول خلق هم نخورید. این ها که گول خلق را خوردند چطور شدند؟ به غیر اینکه آدم کش شدند، به غیر اینکه امام کش شدند. باز هم می بینم بعضی ها یک رگ، دو رگشان هست. آخر

نمی شود نکرد. چطور نمی شود؟ می گوید ما باید با فلانی بسازیم، خب برو بساز. اگر پیامبر گفت قصری برای شیعیان درست می کنم، تو برو بساز قصری در جهنم برایت درست می کند.

حالا اباصلت یک وقت دید یک جوانی وارد خانه شد. گفت جوان، من در را بسته بودم. از کجا آمدی؟ گفت: خدایی که من را از مدینه به توس می آورد، در بسته را هم به روی من باز می کند. آن وقت ودایع امامت را گفت. آخر، امام باید امام را در ظاهر بشوید. اگر نه این ها «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» تطهیر هستند، اما در مردم باید این کارها را بکنند، این ها کارهای مردمی است. شما هم

باید مردمی باشید. در مردمی یک کارهایی نکنید. تا می‌توانید خودتان را حفظ کنید. تا می‌توانید حرفی که به شما نزدند که بگویید، نگوئید. شما باید ولایت مثل زنبور عسل که عسل در دلش است، اگر زنبورها خبر داشته باشند، من دیدم یک زنبوری را کشته بودند، این زنبورها می‌آمدند، ویزویز می‌کردند عسلها را می‌خوردند و می‌پریدند. می‌گوید مثل زنبور عسل باشید. این ولایت را در قلبتان حفظ کنید. در خودتان باشد. متوجه هستید من چه می‌گویم؟ امروز مردم با ولایت این است که می‌گویند بی دین می‌روید گفتم حضرت زهرا گفت: این‌ها آخر الزمان هم همین جوری شد: شتری به نام خلافت برانگیختند حالا زمانی بشود که اشک چشمشان

بشود. نمی توانم باز هم بگویم.

خلاصه اگر بخواهید زهرای عزیز از شما خوشش بیاید، از ولایت حمایت کنید. از ولایت حمایت کردن امر ولایت است. گناه نکنید. دروغ نگویید. خدعه نکنید. معامله ربوی نکنید. خمس سهم امامتان را بدهید. در اختیار ولایت باشید نه ولایت در اختیار شما باشد. الان می گویند ولایت در اختیار ما باشد. شما اگر بفهمید می دانید من درست می گویم یا نه؟ الان این است. می گوید آن در اختیار ما باشد، «منم» حالی ات شد یا نه؟

حالا همان حرف پیامبر را بشنوید. گفتم که آن ها امر پیامبر را اطاعت کردند. آخر حرف ولایت تکراری اش

خوب است. چرا؟ این موقعی که من گفتم این جوانها نبودند، حالا که من می گویم به من نگویند تکراری است. گوش بدهید. یک عده جوانها نبودند. اینکه من می گویم برای تو تکراری است، برای این تکراری نیست. یک وقت نگویند که حاج حسین تکراری می گوید. آن ها امر پیامبر را اطاعت نکردند مرتد و کافر هستند، ما هم حرف پیامبر را اطاعت نمی کنیم می گوید بی دین می رویم.

حالا پیامبر گفت یا سلمان، واجبات، ترک محرمات، انتظار الفرج و به خیر و شر مردم شرکت نکنید خیرشان هم شراست. برو کنار. ببین، چه می گوید. حرفی که پیامبر می زد را دارم می زنم. من حرف از خودم را

نمی‌زنم. یا سلمان، اگر تمام خلقت رفتند یک طرف، علی رفت یک طرف، برو طرف علی. علی به تمام خلقت ارزش دارد. چرا اینقدر همچنین بی‌اعتنا هستید؟ علی می‌کند، امرش را اطاعت کن. کدام یک از ما رفتیم در این خرابه‌ها به این بدبختها یک سر بزیم. کارش این بود. این همه خدا به او داده، می‌رفت در خرابه‌ها به فقرا سر می‌زند. تنور یک زنی را گرم کند، برود کنار رود، زنها که باری دارند آب بیاورد، مشکشان را برایشان کمک کند. چه خبر است؟ آقا، یک ذره درس خوانده، ببین چه باد و بودی دارد. فقط یک جوال دوز می‌خواهد که به او فرو کنی، بادش بیرون بیاید.

شما به خودتان ببالید به اینکه همه شما دارید حمایت از

زهرا و از مقصد زهرا و از دل زهرا و از هدف زهرا دارید می کنید. ببین چه گفت؟ یک دست به پهلو و دستی به طناب، دستی دیگر کجا است حمایت ز حیدر کند. یعنی ای خدا، این دستی که به من دادی، اگر اراده می کردی که چند تا دست دیگر به من می دادی با تمام دستهایم حمایت از حیدر می کردم. یعنی از علی، از یعسوب الدین، از امام المبین، از حجت خدا. حالا تو می روی مشابه درست می کنی؟ اف بر تو، اف بر رویه تو و اف بر عقاید تو. این سنی ها همین سان هستند. اما الحمد لله شما دارید حمایت از حیدر می کنید. شکر کنید خدا را.

یا علی